

سیر شوند چه جای فقر و مساکین یکی باز مردان می که محمود بن سعید اینجی نام دارد ملفوظات احوال حکایات که از وی شنیده  
جمع کرده و آن را تحت المجاس نام کرده است در انجمنی نویسد که چون سعادت پائوس حاصل شد فرمودند که سو اگر می شوم  
یک کوزه بنات مصری موازده سی سیر و یک مشک نازد بزرگ در مسجد خانبهان پیش این درویش داشت پس سیده شد از کجای می  
و اما چه شناسی چه دانی گفت من مرید بندگی شیخ نور هستم از خطه پندیده آمده ام و پیش ازین نیز در دهری آمده بودم چون  
خرید و فروخت کردم باز در پندیده رفتم پائوس بندگی شیخ نور شرف شدم فرمود که نام شیخ را در دهری و دافقی هر یکی را  
عرض کردم فرمودند شیخ احمد کتور را در دافقی من ساکت ماندم فرمودند چون ایشان را در نیافتی ضلوع در دهری فتنه بودی چون  
این سخن شنیدم بیقرار شدم مستعد شده و آن شدم در دهری آمدم و امر وزیر حکم اشارت پیر خود تصد پائوس بشمار کردم بعد  
فرمودند که ایشان ما را ندیده اند و ایشان اندیده ایم فاما مرتبه این درویش که خداست از کشف و کرامت خود دانستند  
و بعد آن جا بنویسد که سلطان فیروز شیر نخدمت شیخ اعتقادی در جوی بود و در آمدن امیر تیمور بدلی ایشان در دهری  
و پانزده روز پیش از وقوع این واقعه آگاه شده بودند بعضی معتقدان میدان خبر کرده بودند ایشان بوحیست شیخ نجار  
چون پورفته و شیخ فرمودند ما را موافقت خلق باید کرد و در آخر در بند مغل سیر آمدند چون از ایشان خوارق مشاهده کردند خبر  
بمیر تیمور رسانیدند میر تیمور تعظیم بسیار کرد و در اوع فرمود فرمودند که چهل فقیران با ما دران بند بودند هر روز چهل کالکام  
بر ما از غیب میفرستادند که خوش فقیران می شد نیز میفرمودند که این درویش بنیارت خانه کعبه و آن شده بود در چهار  
وضو میکرد پائی تغریب و در دیدار افتادنی الحال شمار کردن گرفت با حافظ یا حنیف یا قریب یا دکیلیح اسدی خواند موازنه  
کتاب نیز از آرب شامی که شکی ز پائی این درویش آمده استاد شد تا که در این درویشان با اعظم می خواند بعد از آن خدا و ملا صاحب مثل با  
بر آوردند چون این درویش بکعبه رسید و حج گزار و بنیارت پینه رفت امام خانبهان و شیخ تاج الدین سرکچی دیگر  
در صحبت این درویش بودند چون در مسجد حضرت فرود آمدیم بایران گفتند که طعام موجود باید کرد این درویش گفت همان  
حضرت مصطفی ایم صلی الله علیه و سلم ایشان رفتند طعام خوردند آمدند نماز عشا یکجا گزاردیم بعد نماز ایشان در خواب  
و این درویش دست شسته تسبیح میکرد ناگاه شخصی با دواز بلند میگویی همان حضرت مصطفی کیست این درویش دست  
مسی دیگر خواهد بود چون صوم کرت سوم کرت گفت دانستم که همان حضرت مصطفی منم بر فاستم پیش آن شخص رفتیم دیدیم  
که طبق بر دست گرفته استاد است گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاده اند درویش این فراز کرد و  
خواد و من از خدمت وطن برگرفت لذت و شیرینی آن خواهد بیان نیاید بعد این درویش در خواب شد چون بیدار  
شد خوابی که این درویش دیده بود که همان خواب آن سه یار هم دیده بودند خواب این بود خوابی که

مصطفی صلی الله علیه وسلم در میان مروج و منور نشسته اند و اصحاب حضرت ایستاده یک عورت از استنوخینه  
 مریض و مکلن بوشید و پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ایستاده است بزبان مبارک فرمودند این عورت قبول کن  
 این درویش عرضه داشت کرد یا بوا قبول کرده است حضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک بجانب امیر المؤمنین علی  
 رضی الله عنه اشارت کردند فرمودند اینک یابوست چون این درویش در آن جانب نظر کرد فرود شاه مردان علی گویا  
 که یا بوا ایستاده اند انگشت در زمین کرده میگویی یا با احمد آنچه زمان حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم قبول کن  
 این درویش آن عورت قبول کرد و در خاطر این درویش گذشت صورت عورت که بود آن صورت دنیا است فحیاب  
 دنیا که این درویش شده است از صدقه حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم چون قادر بود آن شدن گرفت  
 این درویش هر سه نفر نزدیک قبه میر که بر آزارت داع آمدند مجاور و فقه متبرکه حضرت ده گز جابه سیاه برد کرده است  
 و این درویش گفت که دستار بر سر بند این درویش گفت خدمت یابوست دستار بر سر نه بسته اند همین کلاه بر سر داشتند  
 مجاور گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در خواب دم که فرمود این شخص ساده گز دستار سیاه بده و از زبان مالگو گویا  
 دستار بر سر بند و خلق مباد عورت کن این درویش آن دستار بر سر دو دیده نهادم بر سر ستم دولت پانوس حاصل شد  
 بزبان مبارک فرمودند که این درویش مدعی مسجد خانبهان مشغول بود و ریاضت مجاهده بسیاری کرد و در سمع مبارک  
 خدمت سید جلال الدین بخاری رسانیدند که جوانی صالح در مسجد خانبهان مشغول است فلیت مجاهده ریاضت می کشد  
 ایشان قصد ملاقات این درویش کردند چون نزدیک مسجد رسیدند متعجب از آن این درویش آمد خبر کرد که مخدوم بنیان  
 بر ملاقات شامی آید این درویش هم الحال برخواست روان شد چون بر در مسجد رسید نظر بر پاکی ایشان نهاد و خادمان نظر بر  
 درویش افتاد و خادمان خبر کردند فی الحال ایشان فرود آمدند از زبان این درویش رسیدند که گفتم سینه سینه این ضعیف آدیری آید  
 و لب مبارک برگوش این ضعیف نهادند دست کرد فرمودند ای جوان بود دست می آید ای جوان بود دست می آید ای جوان بود  
 دست می آید بخدا و دعوت دادند گفتند ما در وقت خوش یادگار فراموش نکنی و بعد از ایشان در مالکی نشستند در روان  
 شدند و این درویش در مسجد در مقام خویش آمد و مشغول شد دولت پانوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این درویش  
 در دوازده سال پایی بر منه بی رفیق بی برین سفر کرده است در هر شهری و در هر قصبه که بر رسید شب مهم در مسجدی ماند و این درویش  
 ملازمت احلام خدا تعالی بفضل مکرم خود نگاه داشته است و این درویش با ضوی غار عتبات نماز فجر می گذارد و بیشتر در سفر  
 سوزه میداشت در ریاضت می کرد و محبتای سفر چندان کشیده که در بیان نیاید فرمودند اگر چه در سفر مشقت و تعب بسیار است  
 اما از حجت حضور باطن مطربل بشمار است این درویش که پایی بر منه و پیاده سفر کرد بر حکم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم کرد

که فرموده است و اشوا حاة عواة ستر دن با سهره ای عیاناً فرمودند که در پیشانی بایجو چو چار صیقل بر آود و با  
 عرضدهشت کردم بایجو این درویش بسیار بنگ خورد و همین زمان ازین مال بنگ خرید و خواهد خورد خدمت بابو  
 جیو فرمودند از فعل با خواهند پرسید و او از فعل او خواهند پرسید در آنوقت سن من دوازده سال خواهد بود از آن روز که از  
 سخن از خدمت بابو جیو شنیده شده است متابعت ایشان میکنم فرمودند روزی خدمت بابا جیو را فرمودند بابا احمد سخاوت  
 بسیار میکنند تا گاهی دست فراز نکنند من گفتم برکت بابو همیشه دست من بالا باشد و هرگز فراز نشود بعد بندگان بابو جیو فرمودند  
 از خدا تعالی می خواهیم که همیشه دست بابا احمد بالا باشد و خلایق پیش او دست فراز کنند بعد این بیت خوانند دست  
 همت بلند که ادا کردگار بر همت بلند کند فضل خویشار و این حدیث می خوانند یا ابن آدم افق افق این است خوانند  
 و ما تقدروا انفسکم من خیر تجرده عند الله و خیر ادا عظم اجر او فرمودند در مجلس رویشان آمدن آسانست سلامت بیرون رفتن  
 دشواری این ضعیف عرضدهشت کرد بندگان سادات سیدها و والدین جدادری این ضعیف میفرمودند تا آنکه بتوانید کرد  
 طائفه درویشان نگردید و اگر نخواهید گردان ایشان گردید چشم و گوش او زبان را گردانید و احاطه درید و دولت پانوس  
 حاصل شد بزبان مبارک فرمودند در سمع قند این درویش در مسجدی درآمد در آن مسجد دشمنی سبق می گفت و متعلمان گرد  
 او نشسته می خوانند در این درویش با جاها محقر و کلاه بر سر داشته و در نشسته بود متعلمی نوحه حاشی خواند و عراب سقیم می خواند  
 این درویش از دور نشسته گفت لعاب غلط میخوان آن دشمن شنیدنی الحال برست و با این درویش طاقات کرد و محلی که میگفت  
 در آن محل این درویش از نزدیک نشاند سو ابا علم اصول کرد این درویش هر سوال اجواب گفت آن دشمن در حال معلوم شد گفت  
 با این چنین علم جامه محقر و کلاه بر سر چرامی پوشی این درویش گفت یکی علم دوم اگر جامه لطیف پوشم نفس بدخوی کنز این درویش  
 مخصوص خود را درین لباس پوشیده میداد و هم صاحب تخته المجلد نویسد که روزی مولانا محمّد قاسم فرمودند که در موضع فلان  
 روان شو مولانا مذکور ختم تراویج می شنید ختم تا سوه اسم ربک آمده بود مولانا مذکور در دل خود اندیش میکرد که شب ختم  
 مرتب بشنوم فرودان شوم سبب ادبی عرضدهشت کردن نمیتوانست چون شانی مکث کرد تا یکد کرده فرمودند مولانا سلام کرد  
 و در آن شد شب تصبیه و لقه فرود آمد وقت نماز عشاء در مسجد جامع رفت اقتدا با امام کرد امام بعد از اذان فریضه سنت تراویج شروع  
 کرد و سجده ربک آغاز کرد مولانا مذکور که تا سجده اسم شنیده بود امام مرتب شنید چون ازان موضع بنحوت نماز آمد و بشرف پانوس  
 مشرف شد عرضدهشت کرد بندگان مخدوم جیو عفو فرماید بنده که مکث میکرد سبب این معنی بود که یک شب بنده ختم مرتب و با برادران  
 روان شود فرمودند مولانا در بیان از جهت کار دنیا کار دین آنان تو نقصان نخواهند کرد درویشان پیش ازین گاه بنده  
 بودند که امام مسجد تصبیه و لقه ختم تا سجده اسم ربک شده است بعد ترا گفته شد که روان شود درویشان هر کاری که بفرمایند فی الحال

بکنند درنگ نکنند و زمان سخت شیخ احمد که تو همان زمان سلطنت سلطان احمد گجراتی بود که بتای احمد آباد از دست محل  
 احوال سلطنت گجراتیان آفت که سلطان محمد بن سلطان فیروز بادشاه دہلی شنید که در دیار گجرات فساد کفار بسیار شده  
 است و در جانب دیبا کی خط است که او را دیو پشن می خوانند و آنجا تاجا مشہو است که او را سونات گویند و عامل ماضی که نظام  
 مفرح نام دشت نیز بهنجار نیز دو و سوز بقا اطاعت بیرون کشیده است و در خط کہتایت محل بادشاهی پیدا کرده و بر سلطانان  
 ظلم می کند و مال سواگران را برود می ستاند سلطان محمد بن فیروز یکی از امرا خود که ظفر خان نام دشت بولایت گجرات تعیین کرد  
 تا دفع فساد مفسدان بکند ظفر خان مدتی فتهائی این دیار میکرد و اطاعت سلطان نمود بعد از آن زمانی پسر او خود را محمد شاه  
 لقب کرد و در سنه بہت و ثماناۃ بادشاه ولایت گجرات شد و چند روز بادشاهی کرد و ہمای فتح دہلی در سردی افتاده بود بہن  
 روز که متوجہ این حد و شد وفات یافت بعد از وی ہم درین سنہ پدرا و ظفر خان نیز رسید بر سر سلطنت نشست و خود را  
 مظفر شاه لقب کرد و سہ سال و بہت ماہ بادشاهی کرد و بعد از وی خیرہ او سلطان احمد بن سلطان محمد بادشاه اعظم شد  
 و شہر احمد آباد بنا کرد و سی و دو سال و شش ماہ بادشاهی کرد و بعد از وی دیگران تا آن کہ نام و نشانی از ایشان نمانده است فلان  
 ایہ را چون تاریخ بنا با احمد آباد ہشتصد و بہت تاریخ بنا مسجد جامع و دوازده کہ عدد لفظ خیر و بخیر بران وال است

### قطب عالم

خیرہ مخدوم چانیان سید جلال بخاری است از وطن صلی خود گجرات رفته و نوطن کرده نام او سید بران لدین بہت مشہور  
 و در زمان خلافت آن دیار بقطب عالم ست روضہ و در تبعہ بہت کہ وہی از احمد آباد وفات دہشتم ذی الحجہ سبب و جنین فشان  
 مانہ کہ عدد عبارت مطلع یوم الترویہ بہت بر دروۃ نہ وی شکی افتاده است کہ جامع صفت سنگ چوبہ آہن ست و این ہر  
 صفت دروہ عامر و بہت و اصل تشخیص یکی ازین نہ چیز قد و نہ انکر دک کہ ام ست اگر گویند کہ سنگ ست باز چون نیک  
 ملاحظہ کنند گویند کہ نہ بلکہ آہن ست باز چون نیک نظر کنند بخاطر سد کہ نہ بلکہ چوبہ است ہر کدام ازین نہ صفت دروہ ہم  
 مخدوم بہت وہم مشکوک عجایب چیزت بشاہدہ تعلق از جنین گویند کہ قطب عالم روز در آب آمدہ بود چیزی بیجا او خود  
 این سنگ ست یا آہن یا چوبہ حق تھا این ہر نہ صفت را دروہ احوادث فرمودہ و اسما علم

### شاه عالم

پسر قطب عالم ست نام او شاہ بچہن ست و لقب او شاہ عالم دی نیز در احمد آباد آسودہ بہت روضہ اوزیارت گاہ  
 و تفرج گاہ اہل آن دیار ست مقامی عالی و جای لطیف و نظیف نسخ بہت و شب جمعہ نیک بہ مردم شہر زیارت  
 بروند و شب نیز در آنجا بگذرانند گویند کہ دیر در سلوک این طریق طوری عجیب و غریب بود حال طامغ و سکری

غالب شهرت در بعضی اوقات لباس جرمی پوشید و بر مشرب ملائمت میرفت لیکن بر بان لایت اوساطع و علامت  
 حضور اوساخ بود و تربیت دارش از شیخ احمد که توتیر یافته بود خوارق عادت از وی بسیار بود می آمد و فوات او  
 در سنه ثمانین و ثمان بیست که عدد لفظ فخرست قدس اندر ره و جماعت از خلفائی قطب عالم و شاه عالم نیز در احمد آباد  
 آسوده اند در پیش که بلده قدیمه ولایت گجرات است مشایخ بسیار آسوده اند عظم و شهر ایشان که صاحب ولایت آن دیار است  
 شیخ حسام الدین طغانی است از خلفائی شیخ نظام الدین اولیا که صفویان بزرگ مناقب می موشخ شد و در حقیقت در آن  
 سرزمین بوی عشق و محبت می آید و از وی پنداری نور برکت ولایت می نماید و هنوز این شهر از وجود اهل حق خالی نیست و  
 بنوده است **س** بهر زمین که کسی زلف او زده است به هنوز از سر آن بوی عشق می آید و یکی از صلحائمی وقت میقولان  
 درگاه که در آن دیار برکت نامار بوجه اند

**داور الملک**

است نام او عبد اللطیف است هم در لباس پاکیزگی صورت علم بی غم و علاقه خاص و انوار عظمت جل و بسیار آرزو  
 از تواریخ گجرات در سبب با او است خلافت آن پادشاه در مملکت گجرات و در این مملکت بیست و هفت سال بیاید خصوصاً که در آن دیار آن چنانکه  
 ولایت با غلغل و غوغای پر بلیم است جز آنکه احوال اوصاف حمیده داور الملک معلوم و مشهور است و از نیز به بلیم بطریق اجمال  
 معلوم شده که وی مردی بود در اول فتح اسلام غزاکرده و فتح بسیار نموده بدرجه شهادت رسیده و در تاریخ فیروزشاهی  
 می نویسد که نام وی سپهسالار مسعود غازی است وی از غزاة سلطان محمود غزنوی است چون سلطان محمد تغلق بمبار  
 بهراج رفت نیارت وی کرد و بمباران قبری صدقات داد و آنکه گویند که وی مرید خواجه معین الحق و الدین است ثمنی از  
 و در موقوفات ایشان گری نیافته و این عبت ملک که شایع شده است درین نزدیکها حدوث پذیرفته فاسد علم و از جمله  
 مشایخ ولایت گجرات

**قاضی محمود**

است صاحب سکر و ذوق و عشق و محبت و مشرب حالت حلاوة جگری ماری که زبان هندی دارد و دستور توان  
 آن دیار است بنایت مطبوع و موثر بی تکلف آثار عشق و وجد از سخنان می لایح است نقل است که در وقتی که او را  
 دفن میکردند پدید آمدند گوشه کفن از روی او برده شده نگاهای بجانب او می کرد و نیز چشم یکشاد و عجبم کردید گفت با محمود  
 این چه ادا طفلانه است همچنان باز چشم بر بست می درایتی حال در احمد آباد و در عهد سلطان مظفر بن سلطان محمود  
 و رعایت غنا و ثروت و محبت ظاهر باطن که معهود حال کار و مشایخ باشد بود و در حدود صد و شصت و شصت در قصبه پور

که از ولایت بجزات مست و وطن اصلی آباد بود رفت و ساکن گشت قبر او هم در آن قصبه است و هر چند که در زمان خود علمای آنجا

### شیخ وجیه الدین

بود دانشمندی عالی الاطلاق و جامع کمالات و برکات من و مع در تمام فنون بتدیس علوم و تصنیف کتب تربیت انسان طالبان بر اکثر کتب شرح و حواشی و تالیفات هم دارد در لباس هم بر وضع عوام آن دیار را کفا کرده انتساب بمقادیمی در تصوف شیخ محمد غوث بود اگر چه در بعضی دیگر بود و وفات او در سنه ۷۰۰ و تسعین و تسعمایه در صحن خانقاه خود اسوده است  
محرر سطور در وقتی که بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم بدان دیار رسید بملاقات وی دستعد شد و بعضی اذکار داشتغال سلسله علیه قادریه مشرف گردید اکنون جانشین او خلف صدق باو است شیخ عبدالرحمن موصوف است بعلم و علم و ریاضت و غوث و همت و عفت و سایر اخلاق درویشان

### شیخ علاء الدین

قریشی بکوالیری مشهور است زیرا که توطن او در اول درگوا ایار بود و میرد و خلیفه سید محمد گیسو دراز است و جامع است بمیان علوم ظاهر و باطن چون سید احوال بر این نور است میدانت مثال ترک دنیا و از خلق باو عطا فرمود و تا آخر عمر مشرف بود بجهت خادم را میفرمود تا کنار خاک او بیاید که از خانه بیرون میکرد پیش در می انداخت تا مردم منطقه آبادانی نکنند و آنرا مشوش اوقات نشوند مقابر ایشان بیابان شهر محمد آباد عرف کاپلی واقع است یزار و میرک به

### شیخ ابوالفتح علامی قریشی

او نیز میرد و خلیفه سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و زیارت حریم شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف پیش حضرت سید گزاینده و مثال خلافت و اقتدار یافته او را مصنفات است مثل تکمیل در نحو و مشاهده در تصوف و غیره معتبر او نیز بکاپلی است

### شیخ سراج سوخته

حافظ قرآن بوده در او اهل حال بصحبت مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری پیوسته و سالها امامت ایشان کرده از کثرت غیبت و شفقتی که حضرت مخدوم را با او بوده بعضی امان دیگر که تکمیل علوم ظاهری کرده بودند رشک بردند حضرت مخدوم را بران اهتراف شد فرمود که سراج تا کعبه معظرا نمی بیند تکبیر تحریر نمی گوید میگویند که از وی کرامات و خوارق عادات بسیار سر بر میزد و در انجمنی آن بسیار میگویند **نقل است** که چون شاه مداز در عهد او از جانب کالی تشریف آورده بود بطریقه او جذب خلایق بوده عوام بسیار بر ایشان گرد آمدند و شهرتی عظیم شد و بعضی

وضع ایشان برخلاف ظاهر شریعت بود در آن آوان قادر شاه لده سلطان محمد که از نبار سلطان فیروز شاه  
 بوده و بعد از فوت پدر حاکم بود از شنیدن شهرت شاه مدارجهت ملاقات ایشان سوار شد و در آنجا که شاه نرسید  
 بود رسید خادمان شاه گفتند که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر تو انیم کرد ظاهر با درویشی خلوت داشته اند کم  
 چنان نمودند که جوگی آمده است شاه با وصحت دارند قادر شاه بخادمان شاه گفته که ایشان را بگویند که در شهر ما  
 و خود برگشته بمنزل آمد چون خبر شاه رسید بر آمده از آب گذشتند و برود عابد کردند فادمی از بودند که سوز منتظر با  
 و خوار در بار چون ایشان از آب گذشتند بجز اعضا قادر شاه پیدا شده از حرارت آبله بی طاقت شده پیش شیخ سراج خسته  
 پیر من خود را با دوا بچود پوشیدن بحالت اصلی باز آمد و اثری از حرارت در زمانه و چون خادم شاه دید که او پناه شیخ سراج آورده  
 شد و از آب گزشت خبر ایشان ساینده شاه مدارا از آنجا متوجه چوپور شد و از آنجا باز گشته بکرن بر که موضعی است در راهی تونج آمده و

شاه بدیع الدین مدار

غایب حوال و عجایب طوار از وی نقل می کنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالکان است بود تا  
 دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج بجدید غسل او نشده اکثر احوال برقع بر پوشیده  
 بودی گویند هرگز نظر بر جمال او افتادی بی اختیار سجود کردی سلسله او بسبب کبر سن باجهتی دیگر بیخ و شش  
 واسطه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می پیوندد بعضی مداریان میسره او را بحضرت نسبت دارند و بعضی خبر  
 دیگر گویند که اصله مذکور در دائره شریعت و طریقت خارج است اما علم قاضی شهاب الدین دولت آبادی در عهد او بود  
 مکتوبی در مردم هست که گویند شاه مدار از آنجا جانب قاضی شهاب الدین نوشته بود و آنچه در ذکر شیخ سراج سوخته مسطر  
 شد از بعضی فاضل کاپی شنیده شد و گفت که این قصه در دیار ما مشهور است و مقطوع به الله تعالی علم رحمة الله

و علی جمیع رجال الله

شیخ سخامی

در پیشی بود صاحب برکت و کشف و کرامت بهر ردی بود و با شیخ نور معاصر آورده اند که روزی در سر او فرود  
 که درین مقام قطب نزل خواهد کرد تهیه سباب مجلس کرد و بر شیخ نور التماس کرد که در سر من چنین گفته اند و درین  
 زمانه جز شما قطب نیست در منزل من بیاید شیخ نور دعوت او را اجابت کرد و در منزل او رفت بعد از خراج شدن  
 طعام توالان حاضر آمدند همه اکابر و صد در جمع بودند چون توالان قتل برگرفتند صدر جهان برخواست و گفت  
 ما شرح است در آن شد بعد از آن مفتی روان شد همچنین همه منکران سماع رفتند یکی موالی نام او این

اسیجانی داماد شیخ علاءالحق که مردی دانشمند بود شسته ماند و قوالان را منع کرد فایده داشت قوالان این بیت  
بر خوانند **بیت** : این سار کج کلک کز ناز سلطان به بسخس ایها کز و بر همان دیران نیست به شیخ نورالدین <sup>خط</sup>  
پدید آمد و ذوقی روی نمود و در سماع شد مولانا تاج الدین بخت آغاز کرد شیخ جواب داد چون غوغا از جانب مولانا  
بسیار شد شیخ گفت مولانا تاج الدین <sup>خبر</sup> <sup>شون</sup> <sup>خی</sup> <sup>کن</sup> <sup>لا</sup> <sup>چون</sup> <sup>در</sup> <sup>خانه</sup> <sup>آمد</sup> <sup>تمام</sup> <sup>اندام</sup> <sup>او</sup> <sup>آبله</sup> <sup>گرفته</sup> <sup>بود</sup> <sup>و</sup> <sup>غوغا</sup> <sup>با</sup> <sup>سرس</sup> <sup>مخضب</sup>

### مولانا تقی الدین اودی

بغايت متقی بود کار او آن بود که کتاب اودوی دشت از می گرفت و در آن شب <sup>ب</sup> <sup>خانه</sup> <sup>بیرون</sup> <sup>می</sup> <sup>آمد</sup> <sup>تمام</sup> <sup>روز</sup> <sup>در</sup> <sup>جا</sup>  
مشغول می بود چون پاره از شب می گذشت بخانه می آمد آورده اند که ای <sup>لان</sup> <sup>بر</sup> <sup>مولانا</sup> <sup>آمدند</sup> <sup>و</sup> <sup>گفتند</sup> <sup>که</sup> <sup>تو</sup> <sup>میان</sup> <sup>بابا</sup>  
مولانا گفت من بزرگ و فرزند دارم باشا بخان مانان مرا صحبت بر سر آید آمده اند که مولانا تقی الدین کنیز کی خرید  
بود زری آن کنیز فرزندان خود را یاد کرد مولانا می شب <sup>در</sup> <sup>با</sup> <sup>خود</sup> <sup>بر</sup> <sup>و</sup> <sup>مانان</sup> <sup>و</sup> <sup>او</sup> <sup>ر</sup> <sup>در</sup> <sup>دیگر</sup> <sup>چون</sup> <sup>زن</sup> <sup>مولانا</sup> <sup>است</sup>  
عقاب آغاز کرد و قضا را بعد از چند گاه آن <sup>ب</sup> <sup>شهر</sup> <sup>فرزندان</sup> <sup>بیامد</sup> <sup>در</sup> <sup>پا</sup> <sup>مولانا</sup> <sup>افتاد</sup> <sup>که</sup> <sup>با</sup> <sup>هم</sup> <sup>بنده</sup> <sup>نمایم</sup> <sup>فرمود</sup> <sup>که</sup> <sup>فایده</sup>  
شمار آزاد کردیم رحمة الله علیه

### شیخ رفیقه الدین

پسر بزرگ شیخ نور قطب عالم است بسیار بزرگ دستواضع و منکر صاحب حالت بود شیخ حسام الدین <sup>با</sup> <sup>کلیپوری</sup> <sup>میگفت</sup> <sup>که</sup> <sup>آدمی</sup>  
گفت <sup>و</sup> <sup>اسد</sup> <sup>من</sup> <sup>از</sup> <sup>سگ</sup> <sup>باز</sup> <sup>ارم</sup> <sup>کمتر</sup> <sup>م</sup> <sup>و</sup> <sup>فتی</sup> <sup>کاتب</sup> <sup>و</sup> <sup>بن</sup> <sup>خاک</sup> <sup>سند</sup> <sup>را</sup> <sup>بخر</sup> <sup>مت</sup> <sup>و</sup> <sup>الد</sup> <sup>خود</sup> <sup>نقل</sup> <sup>کرد</sup> <sup>و</sup> <sup>گفتند</sup> <sup>که</sup> <sup>در</sup> <sup>تمام</sup> <sup>هر</sup> <sup>عود</sup> <sup>دین</sup>  
کل را حسب حال خود یافته ایم رحمة الله علیه و علی جمیع العارفين

### شیخ النور

پسر خود شیخ نورست بزرگ بود شیخ گو سفندان را فریب کردی و برای فقر از بیج کردی و خورایندی و خود بخوردی شیخ  
حسام الدین در مکتوبات خود می نویسد که روزی <sup>م</sup> <sup>زاده</sup> <sup>شیخ</sup> <sup>نور</sup> <sup>را</sup> <sup>بسیدم</sup> <sup>که</sup> <sup>عشق</sup> <sup>چه</sup> <sup>باشد</sup> <sup>فرمود</sup> <sup>مردمان</sup> <sup>که</sup> <sup>چشم</sup> <sup>فراز</sup> <sup>کرده</sup>  
می نگرند آن می بیند که دوست می آید یا خیال دوست یا پیام دوست <sup>گ</sup> <sup>ر</sup> <sup>نه</sup> <sup>چشم</sup> <sup>برای</sup> <sup>چه</sup> <sup>می</sup> <sup>کش</sup> <sup>نیده</sup>

### میر سید شرف سمنانی

او را سید شرف جهانگیر گویند از کلمان است صاحب کرامات و تصرفات در سیاحت با میر سید علی همدانی قدس سره  
رفیق بود عاقبت بجانب هندوستان افتاد و در حلقه ارادت شیخ علاءالحق درآمد و در پیش از ارادت مقامات عالیه  
از کشف کرامات حاصل بود در حقائق و توحید سخنان عالی دارد و در مکتوبات است مشتمل بر تحقیقات غریبه با قاضی <sup>شهاب</sup> <sup>الدین</sup>



دولت آبادی معاصر بود غالباً قاضی از وی تحقیق ببحث ایمان فرعون که در فصوص اشارتی بدان واقع شده است  
 کرده بود او در غیاب بوی مکتوبی نوشت قبر او در یکی از قریات جوپور است که او را کچو پنجه گویند بسی مقام بغیض است و  
 در میان حوض واقع شده نام سیدان دیار در وضع جن بغایت موثر است و در اطراف طوطات است که یکی از مردمان اجمع  
 کرده مکتوب است و دو هم برادر اعزاز شد جامع العلوم قاضی شهاب الدین نور احمد که قلبه با نور انوار  
 و عا در دیشانه و تبار بر کیشانه از وریش اثرش قبول فرمایند نامه که مندرج به بعضی از سخنان بود رسید و استفساری  
 که از بحث فصوص الحکم به نسبت فرعون تقاضا کرده اند بوصول انجامید باید دانست که در فصوص که از نسبت او سخن  
 گفته شده جا آورده اند که بدلائل عشره اشهاد دارد و مکتوبین مقامات و مغلوط ترین مقدمات می آید که بسیار شارحان  
 و ریخا پیچیده اند سخن بصل بحث رسانیده اند حضرت شیخ رضی الله عنه میگوید که فرعون امیگویند که ایمان باس دارد  
 یا ندارد چه ایمان باس باطلاع احوال دوزخیه استطلاع نکال اخروی می باشد ویرا نبود چه قدر ترسید غرق و تخریب  
 مستغرق ایمان آورد که جاء فی القیصر کما کان ایمان فرعون فی البحر حیث ای طریقاً و ضحاً است و غیر علیها بنو اسرائیل  
 قبل الخمره و قبل ظهور الحکم الآخرة مما یشاهده الایس عند الخمره جعل ایمان صحیحاً معتد به فان ایمان بالغیب لانه کان  
 قبل الخمره لا بمعانیة عذاب الآخرة کما هو شان ایمان الباس فمن یومن عند القتل من الکفار فهو صحیح من غیر خلاف  
 دنی مخصوص فقالت لفرعون حق موسی انه قره عین لی و لک فیه قره عینها بالکمال الذی حصل لها کما قلناه و کان  
 قره لفرعون بالایمان الذی اعطاه الله عند الخمره فیض طاهر امطر الیس فیه من الخیر لانه قبض عند ایمان قبل ان  
 شیئا من الآثام و الا سلام بحیب قبله و جعل آیه علی حنایة سجانه لمن شارحی لایس احد من صحابه من فان لایس احد  
 معجبه الا لغوم الکافرون فلو کان فرعون من میس باجر الایمان لکان موسی علیه السلام ما قالت امرأة فرعون فیما ینقره غیر  
 و لکن لکنک عسی ان یغنی اوله الان قد عصیت قبل کنت من المفسدین انست الان کذبت العاصین المفسدین من قبل نعم من تصاحب  
 تو به الحق الایمان و لایستحیها و ما جاء من قوله یقوم فومر یوم القيمة فادهم النار و نفس الورد و الورد و الورد  
 المعنیة و دخول النار لاینافی الایمان و ینس لکفر فرعون بعد ایمان نص صریح و ما جاء فیه کان حکایة حاکم الایمان و فائدة  
 ایمان علی تقدیر التخریب عدم الخلود فی النار و التخریب بالنظم فی حقوق العباد مما لا یرفع بالاسلام فلا ینکر علی شیخ  
 فیما قال مع انه ما یرید القول الذی جمیع ما فی الکتاب مسطوراً بالرسول صلی الله علیه و سلم فهو معذور کما ان انکر لفرعون  
 معذور و قوله جعل آیه علی حنایة اشاره الی قوله فالیوم نخیک مع بنک من احزاب وجود الایمان اعداد و شک بعد  
 بعضیان الله تعالی اعلم بالسر من کل یوم کافر چند آن بلاد خدوة علمای روزگار و زیدم فضل

اما بعنایت الهی حمایت ناقصانهی و از انتقادات این طائفة علیه و توجیحات این زمره مسدود شرعی از مشرب موفیه و  
 طریقی از منصب طینه دارد و این درازا اعلی ترین دولت دومی ترین رفعت تصور کند که ملی عنایت از لویه رفعت  
 لم یزلیه کسی بدین شرف شرف نمی گردد که فضل احدی بر تبه من نشاء و در تباین مشرب و جو این منصب شمه از امام  
 احمد غزالی رحمه الله علیه دانسته شود که میفرماید من لم یکن له نصیب من هذا العلم اذات علیه من سوره الخاتمه و ادنی  
 منه تصدیق و تسلیم لاهل تحقیق و بر آمدن از وظیفه دنیائی شرک خفی جو بدستگیری این عقیده امکان ندارد و برخی باز  
 از کار معمول مشایخ چشت گفته آمدیم معمول از دینچه از آثار دینی نمودار شود بنویسد تا مطابق او بر نمودار چون طحا  
 شیطان اقبال ایهال گفته آید انشاء الله چون در ایام محدودیم تقایف شود معارف مطلوبه و عوارف موجوده  
 در میان نهاده آید جناب نتیجه المشایخ شیخ رضی که مصحوب نام تشریف برده اند غالباً برخی از مایحتاج خود سلطان  
 ابیهم ضاعف اقتداره عرضه خواهند کرد توقع از مکارم اخلاق برادرانه آنکه میماند مقتضای اذخالی هر در قلب  
 المؤمن کالبوم و سایر العبادات کالقطر و بتمنائی من اعترت قدماه فی سبیل الله حیده من النار سعی و رعایه یدغ

خواهند فرمود	گر بر بیداری از دست کسی	به که در کارش نصد و ویا	اگر باید کرد کان از روی دل
کار او نبود کار خدائی	از آنجا که در و نشان اطراف دوز کار و دل	ریشان اکناف دیار فهمیده اند که نسبت بظفر	

جناب ایشان را هر دو صحتی است ضرورت میگردد که گاه گاه تصدیق اوقات شریفه داده می آید معذرت خواهند شد و اسلام

### شیخ فتح الداودی

خلیفه شیخ صدرالدین حکیم است در اوائل حال از علمای دہلی بود سالها در مسجد جامع دہلی با پین منار شمس بر بند در  
 واقعات جادوشت و در آخر مرید شیخ صدرالدین حکیم شد و بسوگ این طریقه مشغول گشت گویند که وی ریاضات بسیار  
 کشیده بود و لیکن نغمه از آن عالم بشام حال او زرسیده شکایت این حال پیش شیخ برد فرمود که ترک تدیس کن کتابهارا از  
 ملک خود بدر کن او همچنان کرد مگر کتابی چند که بسمت نفاست و لطافت موسوم بود او زیر خود نگاه داشت هنوز فحجاب  
 معرفت در توقف بود تا بقیه کتب نیز از خود جدا کرد او را دیدند که بر لب آب نشسته اجزای شست و آب از چشم  
 او میرفت تا لوح ضمیرش از نقش ماسک پاک شد و در بدل آن علم باطن شبت یافت و شیخ قاسم او دہلی دہلوی از  
 مریدان اوست رساله دارد مسمی باد ابی السالکین رحمه الله علیها و در کمی نویسد در شان مصداق و شیخ و شانه  
 عصا و مقراض سوزن ابرق و کاسه نمدان و طشت اقباب و کفش و نعلین که بریدان دیاران میدهند هر یکی کت  
 یعنی دارد مصداق دلالت بر استقامت طاعت و عبادات میکند شیخ دلالت میکند بر محبت یعنی خواطر پریشان

و متفرق که فراغم وقت او بود و جمعیت رو نمود و یک خطر گشت چنانچه دانهائی متفرق جمع شده است شانه نشان خیر است یعنی شر از وی دفع شود عصا دلالت می کند بر آنکه تکیه و اعتماد و ثقه هم بر آن یکی باید که واحد حقیقی است مقراض دلالت میکند بر قطع عذاب و بقصر المال سوزن دلالت میکند بر پیوند صورت و معنی اما سوزن ابلی رشته پیوسته است سوزن رشته از پی پیوسته آن بدو این بدوست حاجتمند و ابریش کاسه دلالت میکند بر عایت فقر و مهانا بنانی و این نمکان طشت آفتاب دلالت میکند بر کندی یعنی کندی پیران و اوله او شد و کفش و نعلین دلالت میکند بر شکست قدم و اگر شانه یکسوی بند بیاورد برهنه دهند بلکه در جامه یا غذایی پوشیده بدهند که آلت مفارقت است چون کلبه سوزی دهند باید که در نیام کرده بدهند و خوزه و یا گوشه تی همراه او کنند و سب و ابرین و مثل آن آب بر کرده بدهند و چون شانه در شانه دان کنند جانب دانهائی باریک درون شانه دان کنند که در کار جدا موی ابلغ است یعنی چون سبب تفریق و جدائی است دورتر باشد بهتر است

### مسعود و یکس

ادواتر بانی سلطان فیروز بهت نام اصل او شیر خان مست مدنی در لباس عنیا و اهل دولت بود ناگاه خدیه از جذبات حق گریبان گیر حال او شد و بخدمت درویشان در حلقه صحبت ایشان درآمد مرید شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام شد لغایت حالت سکرو شدتی ازستان باده دخت و خم شکنان سخاوت حقیقت است سخن شانه یگویی در سلسله چشمه چکس اینچنین اسرار حقیقت افاش نگفتند و سستی نکرده که او کرده بگویند اشک او بجا می گرم بود که اگر دست یکی می افتادی سوخت در علم تصوف و توحید تصنیفات بسیار دارد و تصنیفی دارد سینه همیست بر طبق متهیات عین بفضلات سوزا بسیاری از حقائق و قائل در اینجا مندرج در دیوان اشعار دارد قصائد و غزل باقی تمام سخن هم در اینجا است اکثر قصاید و اشعار میر حسرت و اجاب گفته اگر چه در بعضی مواضع طریقه شاعری نامرعی مانده اما بعضی سخنان ستین شاعرانه نیز آمده و تصنیفی دیگر دارد سومی بمراة العارفين میگوید **میت**

مانند محمد رسول فتاده ایم زیر که هر دست بدین نشوید بزراد در سقره پیر دست تیرب مقام خواجه قطب الدین

لا و در کتاب بسیار مجرذانه و غریبانه خفته است قدس سره در دیباچه کتاب مرآة العارفين میگوید یسان وقت ناطق است و غیر غیب شاهان غائبان حاضریم و حاضران غائب از روی که ما ایم پیدانه ایم و از روی که ما مانده ایم بود ایم اگر کشف روز غیب جمعی ما را مگوئی این حروف است که ظروف استار است و تقاطعی است که نکاتش اسرار است بیاضی است که در چشم دل سودا ریزد و سودا است که در دماغ جان سودا انگیزد و نور است دیده افروز و نار است پرده سوزناشجر اخضر طوریم که

تا زمانی آن نوریم نورش بر ما تافته و نطقت از ما تافته و ما را بیایافته و با از ما می گوید و شمار بی شمار می جوید حجاب  
 نیست باز کن و خود را محرم راز کن اینجا صورتیست در آئینه کشف متجلی و عروسیت بجلیه سر متجلی این جلوه مرآة  
 العارفين است بشناس گشت چشم یقین است نیست مطلع کتاب مرآة العارفين همین فقرات در ولایت بر فضل و کمال  
 او کافی است در ترتیب کتاب بر چهارده کشف کرده و در کشف رابع عشر بیان روح کرده است و الحق آن مقدار معارف  
 درین باب که درین کتاب ذکر کرده است در کتاب دیگر کمتر است لکن کشف رابع عشر فی بیان حقیقة الروح بدانکه خداوند  
 تعالی بر روح راز همه ممکنات پوشیده است با دراک عقلی و احساس لبرای دراکش ندانسته و ندیده قل الروح من امر ربه  
 بر اثبات وجودش اقرار است و او تعظیم من اعلم از طلب شهودش تا کار روح اگرچه با ما پیدا است اما عقل از ادراک ما پیش میدهد  
 سخن در مائیت است و حرام است که او را حد و مقدار کلام است محققان گویند که شناخت روح بر روح است تا روح  
 نقاب از جمال عزت بر انگیزد در شمع عقل نور معرفش در نگیرد روح حقیقت انسانست کما قال الشاعر **س**  
 کنت بالروح لا باجسم انسانا به صورت رحمت ان بهر خلق آدم علی صورته او نوریت از جمال روحیت تافته هر آینه  
 که قابل قبول آن آمده آنجمال بخود یافته هم انسان سخن در و نمودست که او از عالم صانع است نه از جنس مصدوعست  
 انشاء سر الروحیه کفر ای عزیز در آئینه و چمی که از شایستگی تا بد آئینه حقیقت است و شاید در صورت همچنان روح و چمی  
 است از جمال رحمانیت در آئینه انسانیت هر که از وجه آن جمال نگر در ای بعدم بر دوهر که از وجه آئینه نظر کند و منش از روش  
 حدوث ترکند اینجا حد و عبارت از ظهور او است در حد و چنانچه صورت شاید در آئینه ای عزیز در هیچ چیز خیزان اختلاف  
 نیست که در روح است هر که گوید او عرض است در چشم سرش مرض است و هر که را ظن است که او جسم است او محدود از ان تمام  
 است و هر که یقین است که او جوهر است او را گوش نشل چون حلقه بر دست ما هر که بر دست است این اسامی نمی نهند معجز معرفت  
 جز از معرفتش پیدا بجز عن درک الادراک دراک انگشت بهر چه نمی او آن نیست کما قال بعض الصوفیة الروح لطيفة  
 تسرى من السماء امكن متفرقة لا یعب عن باکثر من وجود او باده است نه جام او قمر است نه غمام محققان گویند روح راد و  
 اعتبار است سراجی و سراجی هر که از و علی عبارت کرده است از کشف اشارتی آورده از روح زجا صیت نه از روح  
 سراجی محققان گویند در پیش یک سراج السوریه سوات و الارض هزار در هزار علاج است که در همه تافته عکس کسیر است  
 تعدد در روح باعتبار علاج بودن باعتبار سراج حد و او نیز بدین وجه است مصر اسم هست این هزار آئینه و آفتاب  
 یک و این صورت تافته او است در زجاج که بر قدر صفائی محل ظاهر میگردد نباتی و حیوانی و انسانی چنانکه آفتاب از  
 مشرق و طابذ زمین از وسطه تا پیرایه یکی صایب که بعد حاصل بود دیگر اثر که بی حاصل نازل بود و دیگر عکس که محل صفای آن قابل بود

اگر چه این آثار بیکدیگر متفاوت باشند اما در وحدت آفتاب تقادتی نیارند پس روح نباتی همچون ظل بود که حاصل مایه و  
 روح حیوانی چون حود بود که بی حاصل سر برآورد و روح انسانی چون عکس که از روی صفائی محل از عین آفتاب پرده بردار  
 و آن مری است بزرگای عزیز عکس در نظر تحقیق عین شخص است که آنرا از خود نوری نیست بجز بدان وجه ظهوری است  
 و سکونت عکس شخص است چنانکه عکس را تعیین بود است همچنان عین ابکس مشهور است اگر عکس عین شخص نبود می  
 توانا الحق و سبحانی بچه مد نمودی اگر در خاطر آید که روح انسانی نیز متفاوت است گوئیم این تفاوت نیز در قابل است  
 نه در فیض آفتاب بر قدر قابلیت محل جا خود نماید و جای بزرگ آید چون محل بکلیت صفایا بدو بوجه خود در تابید این  
 تافته را در مرتبه اول مگویند که کل افراد نوع انسان امتدادی است در چون محل صفایا پذیرد و منظور حکم ناظر گیرد آنرا  
 گویند و نغمت من و حی ای اهل بیت پس اسرار طایفه ازین نظر و جوه امر الله باشد و روح انسانی بظهور و تصرف صورت  
 تجلی ذات پس نسبت روح کلی با روح انسانی چنان باشد که نسبت کواکب با قمر و نسبت قمر را در ظهور تفاوت است و نسبت  
 نام دارد و او را در سیرت می است اما کواکب بر یک نفر اند و ایشان را بر یک وجه ظهور در نسبت میان تقادتی نیست هم از آن  
 از دیدن آفتاب و زنده طایفه را نیز ترقی نیست و ما سائله مقام معلوم هم از آن از رویت محبوب آمدند که دیدن آفتاب  
 کواکب آفت است اما قمر بخود کند و از خود ظهوری نه در آینه او آنچه می تا بد آفتاب است که از چشم تابست او در  
 قبول خود جز آفتاب نمی بیند از آن در چهار بالش خلافت در شهر قلب نشیند از اینجا انسان آبا بد شناخت که او کیست  
 مگر ممکن است از آن ممکن گویند که او عدم است که قابلیت قبول وجود و جیب ارد پس آنچه در و باشد همون باشد فهم من فهم  
 اگر چه هر کسی بر قدر کشف معنی اشارتی کرده است و آنرا بعبارة آورده اما آنکه جامع اقوال است که مبنی از کشف کمال است  
 نیست و ایچ عذی ان الروح شئی لطیف خفی بالذات و بظواهر بالآثار و بظهور تصرفه بالصفات السبعة متعلق بالجسم و  
 نزول بمفارقة و هی صوره بیانیه تصرفه تعالی فی العالم لا یلطفه حس لا یدرکه عقل ای عزیز بیچم حد تمام روح را ازین  
 یعنی چنانچه خداوند تعالی پنهان است بالذات و پیداست بالآثار روح نیز بالذات مستور است باثر حیات مشهوره متعلق او  
 تصرف صفات سبعة اقبال میگردد و بمفارقة آن تصرف از ورائی میگردد پس او از روی تصرف در حسب صورت بیانیه  
 بود و تصرفش را در عالم اوله امثل الما علی پس قالب نمودی بود از عالم و اعضا در و همچو اشیا و قوادرو همچو حیوانات در  
 جسمانیات بسوچ و حیوان از آن جمال و پر توی از آن جلال بل عکسی از تجلی ذات چنانچه خداوند تعالی درون عالم است  
 و نه بدون عالم متصل بدون منفصل از و همچنان روح هر که در خود فرد شود از دوی یکش شود بل خود نماید بخود  
 او شود ای عزیز اگر او تعالی و جبهو بیت که حش خوانی در مرات قالب بشریت نمودی معرفت مستحیل الوجود بودی اول

در آئینه انسانیت وجه صفاتش در تافته پس اورد بدو در یافته علم او از وجه علم دارادت او از وجه دارادت و قدرت او از وجه قدرت و حیات او از وجه حیات و سمع او از وجه سمع و بصر او از وجه بصر و کلام او از وجه کلام اینجا معرفت را بچو همان ذوق اورد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت رحمان است پس معرفتش معرفت حق را میبایست بل در نظر تحقیق این عین نیست اما روح را تجلیات است در هر تجلی او را وجهی هست و هر وجهی متجلی بعالمی که مبدأ و معادش خوانند و صوفیه ادران بسی لطائف و نکات است بدانکه بد عبارت است از سر روح که وجه رب است و معرفت در کمال انزلیت این اعلم قوت گویند چنانکه قوت نور در آفتاب و معادش اشارت بتافت آن وجه در ایامی توالب ظهور از مراتب است او را بر صفت قلب بود این همچنان است که در آئینه قمریت باطل از وجه آفتاب چون محل بکلیت صفا پذیرد عکس صفت شخص گیرد باطل در آئینه قمریت بدر شود و شمس قدر قمر نماید و این کمال کمال است تا آوردن روح از مبدأ و معادش از جهت ظهور آن جمال است پس مبدأ روح از لیت باشد و جمال ابدیت و معادش ظهور او در ایامی توالب بشریت کفر و ایمان و سعادت و فندان هم بدین وجه است او را در طلب کمال سر است در او در نبوت و اطوار ولایت چنانکه سر این نور شمس در قمر از طابیت تا بدیت و این همه او را و اطوار معادش است چون اطوار ای آن نور بسرفات آید چنانچه قمر را به شمس محاق رسد نماید تا همگی شمس شود و قمر پدید نه و شمس اجز شمس نظیر نه کل شیء تا کمال او جهه پس معاد عبارت از دیت آن ظهور وجه از لیت است در صورت ابدیت حدو ش عبارت از درجات آن ظهور است از اینجا روشن گردد که بر هر ذره از کل مطالع همان نور است این در ویش در معنی گوید چنانکه از خود خویش بدون آئی تو

در پرده تو چید و درون آئی تو | در از روش چون در چار گدزی | از خود شدی بی چا چون آئی تو

**سید المرسلین علیهم السلام**

بیره میرسد محمد گید و از ذو خلیفه او است مشرب عشق و محبت بروی غالب بود **نقل است** که در می خورد بود روزی سید طاویه خود را از آب کسح بر آورده نهاده بود که سید المرسلین آمد و چنانچه عادت اطفال باشد طاویه ابدا بر سر خود نهاد سید فرمود ترا این خلعت مبارک باشد الحمد لله امانت باقی خود رسید بعد از آن هر که را بر میدی قبول کردی انابت بسید المرسلین و تربیت و تلقین که خود نمودی گویند که سید المرسلین ابان فی ما ابتلائی محبتی واقع شده بود که محبت او در لباس کتم و عفاف مستور بود و آخر آن زن او در حباله عقد خود آورد وقت مهر و حساب تقاضای که درین باب است عروس اجلوه میدادند بجز دانکه نظر بسید المرسلین بر حال او افتاد یکی ذوقی و حالتی او را دست داد ای بر کشید سبحان الله عجب که در عین در محبت نشست او را در کنار گرفت تا وقت وصول بنزل او تمام شده بود هر دو را پهلوی یکدیگر

در قبر کردید رحمة الله علیها

### شیخ پیاره

مرید رسیدید است و تربیت از میر رسید محمد گیسو دراز یافته گویند که وی در اول که خدمت میر رسید پرسید که در پیش جایی عاشق بوده او از اظهار آن حجاب کرد و تکلف نمود و عرض داشت کرد که بنده بر سر عشق آموختن بخدمت ایشان رسیده است من عشق چه دارم که چه باشد فرمود مقصود امتحان حال و دانستن کیفیت مشرب تست در دنیا با واقعه افتاده است بگو و حجاب مکن عرض نمود که من وقتی بر بند زنی نگران بودم و هیچ حیل وصال او دست ندادم زمار بستم و به تجانه که او به پرستش می آمد فرتم تا او ای بی نیم سید او را در کنار گرفت و گفت عالی همی چون تو دیگر کجا بایم که او را طریق محبت خدا بیاورم این کار عالی همانست عزیز تر از آن میان دیگر چه خیر خواهد بود تو آنرا صرف راه محبت کردی اکنون ترا عشق حقیقی در آموزم او را در حجره شیخ فرید الدین شکر گنج که داخل روضه قطب الدین بختیار است قدم بر چهار پوینات نهادند فرمود و قابل انعکاس انوار معرفت گردانید بعد از آن ثابت بر میر رسیدید شده و کار کرد و کمال رسید

### شاه جلال

گجراتی مرید شیخ پیاره است از کا طمان وقت بود صاحب تصرف کرامت و ظاهر و باطن مرتبه عظیم و شانی رفیع داشت گویند که وی باصل از ولایت گجرات است و در گوردونگاله بر تخت نشستی و حکم کردی چنانچه بادشاهان بنشینند و حکم کنند بادشاه گورادر اشهد کرد از جهت تو هم و در غده که بقول غرض گویند بخاطر او راه یافت **نقل است** که چون قاتمان در خانقاه او درآمدند و بیاد خونریزی کردند بر میر رسید که شمشیر میر نزد شیخ فرمود یا قهار یا قهار چون تیغ بر روی زدند فرمود یا رحمن یا رحمن و همین کلمه جان بحق تسلیم کرد گویند که سر او بر زمین افتاد بود و او را میگفتند

### شیخ محمد ملا ده

او را مصباح العاشقین گویند وی در اول مرید شیخ احمد راوی بود و در ریاضت و مجاهدات در خدمت وی کشیده و در آخر بصحبت شاه جلال گجراتی رسید و نسبت عشق و محبت درست کرد و شیخی کامل و صیحه الحال بود و مولع بود بوجد و سماع **نقل است** که یکبارگی بحدو او قوال چیزی میگفت که شکر حالت بعد و فراق بود شیخ حال بحدی کشید که نزدیک بانزاق روح رسید شخصی که بر او حال او اطلاع داشت قوال از فرمود تا چیزی دیگر گوید که محض از حالت قرب وصال بود بحد و شنیدن آن یکی تازگی و فرحت در شیخ پیدا شد که گویا از سر نو جان در قالب او ریختند **الاصل** یعنی الفراق نیست و نمازت فی عشق حیا و میثاق است که بطرفی زود که بنام میگفتند

زنده میسازد و آن شیخ را بزم میکند **نقل است** که یکباری در خانه وی آتش افتاد هر چه از جنس غله در خانه بود همه سوخت اتفاقاً قدری شالی در میان آنها بود که بجهت تخم زراعت نگاه داشته بودند آنهم در میان سوخت چون وقت تخم افشاندن رسید کیفیت حال آبادی عرض نمودند که شالی که بجهت تخم نگاه داشته بودند تمام سوخت چه میفرمایند میبود ما سوختها را جز تخم سوخته دیگر چه خواهد بود و ضوی تجدید کرد و دو گانه بگذارد و دنیا جات رفت گفت خداوند بسیار بجلت خویش کاری کردی این بار بدعا بند خود بجز قدرت خود کار کن خداوند شالی دهم آتش برگاشتی که آنرا سوخت دیگر شالی ندارم چکنم گویند که در آن سال در سوخت ایشان در هر شالی دو برنج بست شالی را بجز پیش سلطان سکندر که والی عهد بود آورد و اندو سجده شکر کرد که در عهد دولت من این چنین مردان اند که هر چه نزد خدای خواهد شد می کند **نقل است** که وی روزی در مجلس بود و تو اجد می نمود رای از رایان آن دیار در آن جا که مجلس سماع بود گذر کرد و بقصد تماشای در پیچه سرد آورد چون نظرش بر جمال شیخ افتاد بهوش شد و پند و نکاتی که با وی بودند گفت بگیر و اگر ندرتتم او را از آن مجلس کشیده بدر بردند بعد از زمانی که مجال خود آمد کیفیت حال آورد سوال کردند گفت که این سلطان خدا را در کنار گرفته میگردد اگر نه هر بیرون کشیدند بجانب او رفته بودم و در پای او افتاده و در دین او در آمده **عاشق** گردید هر که بگویند گذر و به آری از در و بام تو میبارد عشق به وفات او در سینه شمع است و قبر او در طایفه است که قصبه است از قنوج و شیخ را میزدان خلفا بسیار بودند و جدید که مهر سطور

شیخ سعدی

مردی بود در زمانی که شیخ در عهد سلطان سکندر در دین دیار شریف او زده بودند نهاد خدمت او بود معنی در دو محبت و استقامت از صحبت شریف کتاب نموده و عم کلان فقیر

شیخ زرق العبد

استخلص من شایقی نیز از مردان اوست و شیخ را بوی عنایتی خاص بود شیخ زرق العبد مردی کامل و فاضل و عارف و از نوادیر روزگار و از مردم سلف یادگار بود جامع فضائل صوری و معنوی و در شرب عشق و محبت و سلامت عقل و وسعت حوصله و صبر بر مصائب دوام حضور و استقامت احوال یگانه عصر بود عمر شریفش به نود و دو رسید و معنی ذوق و محبت و دردی چنان تازه بود مصراع من اگر پر شدم عشق چو هست هنوز و در شان ایشان درست بود کسی که بصحبت ایشان میرسد چندان از سخنان معارف این روایات محبت انگیز که اهل مواجبه و اذواق با باشد می شنید که محفوظ می شده و سلامت طبع و طبیعت قلب نقل حکایات شایخ و تواریخ ملوک هند چو ایشان گرم دیده



خواهد شد و سخن در انک باطنیان و لطافت و شیرینی که گفتند و در وقت گفتن سخن محبت بسیار شنیدن از ان بگاو و کبک  
 و حالت لازم حال ایشان بود سفر کرده و بجهتها انداخته و خبر به دیده و در صحبت غریب و فقر و مشایخ بسیار رسیده و شعر  
 بزبان هند و فارسی دلند در ساهاهای که بزبان هند گفته چنانچه بیان وجود سخن بسیار مقبول و مشهور اند و هم  
 ایشان در هند و اجن مت و فارسی شتاقی و ولادت او هشتصد و نود و هفت و وفات او بتاریخ بیستم شهر ربیع الاول  
 سنه هشتاد و نه بنده در تاریخ وفات او گفته است **قطعه** عارفان مثلکے وی گفت بود نقل شتاقی  
 حق جو تاریخ و تاریخ گیت با تو کفلس بیان سخن کردم **رحمة الله علیه و علی جمیع اسلافه**

**شیخ ابوالفتح جوینوری**

مرید و شاگرد جد خود است قاضی عبدالقندر از نیر بر طریقہ جد خود فاضل و دانشمند بود و بر علم و بصیرت او بدنام در  
 ما فادہ عام مشغول فصح بود و بر زبان عربی قصائد بزبان فارسی نیز شعری دارد او را با قاضی شهاب الدین  
 اصول کلابی و فروع نقیبه بجهت نزد خصوصاً در زیاد که از گریه سکین بچکد شیخ آنرا بخش میگفت و قاضی بیهات  
 او میرفت از آنچه وی در بعضی رسائل که درین بحث تالیف کرده نوشته است و اولاد او بعضی سخنان از وی درین  
 بحث نقل میکنند معلوم می شود که بر شیخ طریقہ سوا از طعن وین تشیع خصم غالب و در محفل که آنها هم در ایام صحبت با بعضی  
 از عوارض عارض شده باشد یا در اینجا شتی نیز دست او باشد و اسم و نام و مشهور است که در خانه وی زیاده باریده بود و این  
 حکایت از عوام مردم سموع است و در هیچ موقوفی که خلفا او تصنیف کرده اند موجود نیست اولاد ایشان نیز باین واقعه  
 قائل نیستند سوا آنکه شیخ عبدالوهاب که درین زمان آنجب اولاد ایشان است بگوید که شیخ ابوالفتح کتابی از موقوفات  
 جد خود جمع کرده است و در اینجا نوشته که شنیدم از قاضی شری که ضیفه قاضی عبدالقندر بود و بخدمت شیخ نصیر الدین  
 محمود نیز رسیده که میگفت روزی پیش قاضی رستم و از روز در خانه او سه فاقه رفته بود و غالباً از قاضی انهار این معنی نیز  
 واقع شده من بیرون آدم با غایت سوزش دل که پیش در خانه ایشان استیاده بودم که ده پانزده بست پنج کافی برین  
 بسیار دیدم و پیش قاضی بر دم و تمامی اقع عرضه داشتم وی در غضب آمد هر چند الحاح کردم که خبری از ان قبول کرد غضب  
 او بیشتر شد پس این محقیقه کرامت شیخ عبدالقندر باشد گویند که آن بلهار از قاضی شری معتقدان ایشان با اهایم زبان  
 خریدند شیخ ابوالفتح اول در دلی بود و واقعه صاحب قرآن امیر تیمور با بعضی دیگر از اکابر شهر جوینور رفت و قاضی شهاب الدین  
 بهمدان اقع از دلی بد بخار فته است تاریخ ولادت شیخ ابوالفتح چهاردهم ماه محرم سنه شصت و سبعین و سجدات و وفات  
 او یوم المجد الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمیسین و ثمان مائة رحمة الله علیه

## شیخ حقی

در کوزه مانگس پیر بود حایک بود حق بماند و شاکه اورا تقوی و پرکت فکر است عطا نمود نام او در سحر و جادویم نهایت بود  
است خصوصاً در دفع زهر مار چنانچه در مار گران مشهور است

## سید شمس الدین طاهر

مرید شیخ نور قطب عالم سید بزرگ بود در ولایت رهنورد توطن است کبیر حسن بود عمر او بعد و پنجاه سال رسید  
بجناب غیاث معین الدین چشتی اعتقاد و محبت داشت بدین درازی عمر هیچگاه در کوچه چای اوجیر ابینی آتیه  
نیفتد لخت چه چاک بول و غایت در شهری طهارت نه درآمدی و در دروازه شهر سکونت کردی دیگر در شهر درآمدی  
طهارت کامل کردی چون وضو گران شد زود بدر رفت تا ماباد نقض و فو شود

## شیخ عبدالعزیز شطاری

انامه شیخ بزرگوار شهاب الدین هرورد است سطوت شوکت طاهر و باطن و همت مرشد وقت خود بود و در تلقین  
او کار و اشغال که مخصوص و ستار سلسله شطاریه است متعین و مستقر بود گویند که وی نقاره میزد و نواز میداد  
که طالبی هست که بیاید تا او را بخد راه نایم و چون در مجلس نشست هر سو نگاه میکرد و گفت که اینجا تخته سیاه که عبادت  
از طالب علمان پر شایسته اعتقاد باشد نباشد تا سخن خدا گفته شود او را رساله است مشهور در بیان طریق شطاریه  
و از کار و اشغال و مراقبات در اول رساله نسبت خود تا بحضرت شیخ شهاب الدین هرورد نیز ذکر میکند و سلسله ارادت  
وی پنج و هشتاد و پنج ائمه کبری قدس سره میرسد گویند که چون طالبی پیش او می آمد بر سر استخوان عقل و هوش و دان  
بمانان خورش بر او میفرستاد کسی را بر سر می گذاشت تا ببیند که وی نان بان خورش برابر می خورد یا یکی باقی ماند اگر بر  
می خورد این دلیل بر ذمت و هوشیاری میساخت و چیز از طریق فکر و شغل باطن میفرمود و اگر میدید که یکی از دیگری باقی ماند  
و دلیل بر عدم ضبط احوال و بجزی او میکرد و چیزی از جنس دعوات او را و آنچه بطاهر تعلق داشته باشد می نمود و وقت  
او در سنه و قبر او درون قلعه مندوست رحمة الله علیه

## شیخ حسام الدین

مانکچور مرید و خلیفه شیخ نور قطب عالم از اعیان مشایخ وقت خود بود عالم بود بعلم شریعت و طریقت او را موقوفات است  
سسی بر بقیق اعرافین بعضی از مریدان او جمع کرده است در انجمنی نویسد زمان شد مریدان نسبت به پیران بنشاید پیوندند  
از جامه لیکن مرید صادق حقی که در گفته پیر بود مثل پیوند سفید است به جامه سفید که شستن جامه شسته شود و هم سفید

گفته بودم که هر فیضی که بر سر رسیدیم در سوره هم بر خود داری گیر و کسی که گفته میرسد او مردی است او همچو پسر سینه  
 است بر چهار سفید اگر فیض بر ما بودیم بر ما او را چندان نفع نباشد بر خود داری کم بود در حق مردمان سخی است  
 اگر نیک انداز ایشان دانند و اگر بنده ایشان بنحذاین دولت اندک نیست همه حال پیرامی باید فرمان شد و هر  
 مردمان نشسته بودند ناگاه غمگین جریست نزدیک مجلس افتاد مردی دانا بود و بگریخت تمام مجلس در خنده شده گفتند  
 از غم که چه ترسید گفت از غم که نمی ترسم اما این ترس من نباید که عقب او کار باشد پس اگر درویشی ناقص ساک مستقیم بودیم  
 دار و دار و تبر سندی که بجنبانیدن در بخانیدن او همه پیران سلسله بر بخند فرمان شد در نظر گرفته بودن بیشتر بر سر خود بخند  
 چنانکه شتری در میان پیردوش گفت ای شتر از آن کسی شده باش شتر گفت از آن تو شدم تا روزی برگ درختی  
 می خورد و مهار بر شاخ آویخته شد شتر در اندوش آباد کرد موش پیدا شد و موشان دیگر راجح آورد و مهار شتر بر بد شتر خلافت  
 یافت **س** یقین میدان که شیران شکاری درین ره خواستند از مورباری به فرمان شد ساک اندوکر عاشق  
 و از فکر عارفان زمان شد فیض الهی ناگاه رسد و لیکن ببول آگاه رسد پس ساک منتظری باید تا از پرده غیب چه کشاید فرمان  
 شد فراق کجا است یا دوست یا نور دوست یا پر تو نور دوست فرمان شد درویشی بر درویشی رسید درون خانه بر دناگاه آن  
 درویش گفت امر صاحب خانه استی بر دوزن خود کشید و پرده کرد زن او را از سر این کار پرسید گفت در آن زمان که او  
 آمده بود یگانه بود هیچ خبر از خود ندانست چون امر گفت بیگانه شد با خود باز آمد فرمان شد که بعد از خلافت تا هفت سال  
 فقر دیدم و فاقه کشیدم چون گرنگی میگرفت آب بخوردم و مشغول میشدم سدر یکی از فرزندان گرفته شد برین آمد و گوی کرد  
 این مقدار از زبان من بر آمد مصراع ای عجب چون تویی همچو منی راز پس ای شخص یک طوره ام فرستاد که او هرگز  
 برای ما چیزی نفرستاده بود دیگری موازنه چهل من باش فرستاد چندان پشیمانی حاصل شد که از برای چاین مقلد از زبان من  
 بدون آمد بر خود جبر کرده شد فرمان شد که متن بیشتر کتابها یاد دادم چون پانوس شیخ رسیدم همان فراموش شد عالم  
 داریم از آن خوبتر فهم می شود اگر کسی خواهد تمام هدیه یعنی سلوک گفته آید فرمود خدمت دارد در ابتدا از من میرنجیدند که ترک  
 علم کرده است این سخن بقطب عالم رسید فرمود در ویش خواهد که در تبع خویش دارد و دانشمند خواهد که در تبع خویش مبلر و پس  
 مردانست که هر دو کار یکند از آن روز باز چیزی گفته می آید اما هیچ یاد نیست وقت گفتن فهم می شود و گفته می آید و بعد  
 از آن اما در جاه و ارجل بحاله در بودگی و جذب بود که نام امر گفتن مکن نبود چون آمد که میگفتم بیتا میگفتم بعد یک فیض  
 مردم افسوس بخوردند که پیری دانشمند دیوانه شد بعد از آن بقصد ملازمت قطب عالم بر آمدم در هر منزل در خواب میگفتند  
 که من بیار شام غم نخورد چون کشتی سوار شدیم درویشی شده پوش نیز با سوار شد چون کشتی از آب بر آمد آن درویش

در آنجا فکاده کس از حال او خبر نداشت چون در پنجاه رسیدم با پی بوس حضرت حاصل کردم دیدم که میان صورت ایشان  
 و صورت آن درویش هیچ فرق نیست **س** راه روانی که ملائکه بچاند در ره کشف از کشفی کم نمیند به فرزان شده  
 که من در ابتدا در حال هر روز با تکرار سیپاره قرآن میخوانم بعد از اوردن با دعا شروع می کردم تا نماز چاشت تمام میشد  
 تفسیر مبارک حاضر میبود اگر جای درمغنی توقف میشد در تفسیر میدیدم ذوق بسیار حاصل می شد روزی ثانی آواز داد  
 که خوب میخوانی چنانچه باید میخوانی زمان شد که اگر کسی بمقام قطبیت برسد هم می باید که تلاوت قرآن ترک نکند لا اقل  
 یک سیپاره هر روز بخواند فرزان شد درویش با چهار چیز میباید و درست و دو شکسته دین درست و یقین درست با  
 شکسته و دل شکسته فرزان شد بطبع مرض و اسهال سکرات و لمنع موت فرزان شد که دنیا همچون سایه است و آخرت  
 همچو آفتاب هر چند کسی جانب سایه رود گرفتار نیاید چون سوی آفتاب و در سایه خود با برادران شود فرزان شد  
 که چنان شیرین نشوید که گمان بلیند فرزان شد آینه هم کس باشد آینه کس باشد فرزان شد مرید بعد از ارادت  
 با حرفیان گفته نشست و برخواست نکند که از راه برزند و غل در کار افتد و در دین نیز نشیند که مرم شیطان بیایند **و**

**مولانا جلال الدین مانکی پوری رحمة الله علیه**

شیخ حسام الدین مانکی پوری مرد بزرگ عالم دعا بود و صابر و متقی بود آورده اند که دی بعد از نماز خفتن تا زمانی که مردم  
 بیدار می بودند بخواب میرفت بعد از آنکه مردم بخواب می رفتند بر نیاست تا با نماز کردی دیگر روز چهل و یکبار سوره لیس  
 بخواندی و بعد از نماز چاشت تعلیم علم دین میکرد و خوردن او از وجه کتابت بود مصحف مینوشت و بدین میفرستاد پانصد  
 تنگ هدیه شد هرگز نلی و ضوقلم گرفتی و اگر در ولایت وقتی بحیثیت نه شب می دران ایام گوشت نخوردی نباید که  
 گوشت از آن مواشی باشد و وی ارادت بشیخ محمد خلیفه شیخ نظام الدین اولیا قدس اسرره داشت این شیخ محمد در  
 لباس ملوک و صورت اغنیاستور بود و در صحبت با شاه می بود آورده اند که وقتی شیخ محمد مانکی پور رسیده بود قاضی شهر  
 با پیش بر دیدن او رفتند در خاطر کردند اگر ارباب آرد پس اینم که او صاحب کشف است شیخ گفت مولانا جلال الدین  
 در میان بزرگان استخوان آینه پاره نبات حاضر زرد چون پاموس حاصل کردند آنچه نیت کرده بودند پیش خود حاضر دیدند  
 شرمند شدند قاضی التماس کرد که در خانه بنده مهان شوید فرمود چهل سال است که طعام از خانه قاضیان نمی خورم  
 چون دید که قاضی شکست خاطر شد و فرمود پیشتر در دیوان قضایان دار و گفت خدا گفت طعام آن پسر از کت و بکنز خواهم خورد

**مولانا خواجه**

والد شیخ حسام الدین مانکی پوری دانشمند متقی بود فقر بسیار میکشید وقتی سه فاقه شده بود و شخصی پیش او بر سر استغنا

آمد و پاره نذیر آورد آن نذیر ایضا جوش باز گردانیده داد مردم خانه عتاب کردند وقت نماز شام شد ملک عین الدین در مانگور فرود آمده بود دعائی می خواند او را نظری شکل شد پرسید در اینجا عالمی هست گفتند مخدوم مولانا خواججه در آن است طلبید و آن نظر اصل کرد ملک عین الدین بن مقلند که آن مستغنی آورده باز یادت چاره طعام پیش آورد بعد از آن پهل خانه گفت چون باهمت کردیم و مال مشکوک باز گردانیدیم خدای تعالی ما را از وجه حلال عطا کرد

### شیخ کالو

مرید و خلیفه شیخ حسام الدین مانگور است نام او شیخ کمال است و مشهور است شیخ کالویی بزرگ در مراض بود و در درگاه است رحمة الله علیه

### مولانا سخن

حافظ کبیر نشین در مانگ بود بسیاری خلق بوی رجوع داشت اگر کسی طعام پیش او آردی لقمه خوردی دهم بود و اگر مزارعی پیش او آمدی پرسید ستوران تو تغریب کشت تو نیک است شیخ حسام الدین مانگوری می گوید که از وی پرسیدم که این چه می پرسید گفت این از سلوک چه خبر از علم چه فهم از پر سیدان این چیز ابدل او خوش می شود در خانه خوش فخر میکند که مخدوم چنین گفت و چنین پرسید رحمة الله علیه

### شیخ علی پرو

در ولایت گجرات بود و از علمای صوفیه موصوف است عالم بود و علوم ظاهری و باطنی صاحب تصنیفات الالف و التالیفات الالف تفسیر حمانی که بصفت ایجاز و تدقیق موصوف است و تفسیر القرآن استخراج داده است از دست زوار و شرح عوارف نیز از تصنیفات است و شرح دارد بر نصوص که در آن در تطبیق ظاهر و باطن کوشید و ساله دارد سعی جاودانه التوحید بعبایت موجود و منقح و در آنها تصنیفات دیگر نیز دارد رحمة الله علیه فاتی او در سنه و درین رساله در تخریر دلائل عقلیه در این قطبیه و از اشکوک الماظ بهرات سخن ابنایت تدقیق نموده و در اول رساله بعضی آیات و احادیث که اشارتی بآن مطلب عالی دارند بر آورد فرموده و بگوید بیده ادله التوحید تنبیح عن ائمة السلف و کلمات التزوید از الم غیث هم رین تقلید و همی من القرآن البجید فاینما تو خوانم وجه العبدان بعد و اسع علیم سزیم آیات تالی الافاق و فی نفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شیهب الا انهم فی مرتبه من تقادیرهم الا انه یکل شیء محیط هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو کل شیء علیم سخن از قریب آید منکم و لکن لای صرن و سخن از قرب الدین سهل الورد و هو حکم انما کنتم و ما ریت اذ ریت لکن امر می و کل شیء مالک الا وجه کل من علیها فان یوتی و جنتک

ذو الجلال و الاکرام امیر نور محمد است خدا را در حق اللایة و من الاخبار البیوتیة اصدق کلاما العربیة قل لبیدر  
 الاکل شیء ما خلا الله باطلن علی زوال بعد تقریب کما بالنوافل حتی صیبه و اذا صیبه کنت سمع الذی یسبح به بصیر  
 الذی یبصر به الذی نفس محمد بیده بود لیتیم بحبل لبیطا علی ابدال غیر ذلک من آیات سلاخبار و الجهور او یوما ذرا  
 من اشبهات و سترها

شیخ محمد عیسی

از کبار شایخ جوپورست و از عداد قان راه خداست صاحب مقامات علییه و احوال سفید و هو من میثقی  
 علی ولایت و عظمت و کرامت مرید شیخ فتح الدادوی است و الدادوی شیخ احمد عیسی از اکابر دلی است در قرآنی که از  
 آمدن امیر تیمور بصوب دلی افتاد اکثری از اکابر بجانب جوپور رفتند و او تیر دران میان بود شیخ محمد عیسی  
 در آن زمان هفت هشت سال بود هم در صغر سن بمقتضی سعادت ازلی و استعداد جلی مرید شیخ فتح الدادوی شد و با او  
 آن بشارت پیر مدتی پیش ملک العلاء قاضی شهاب الدین تلذکر و شرح اصول بزرگ که قاضی تا بخت امر دارد  
 بتقریب و نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ بمقصد باطن مشغول شد و شغل باطن  
 بر او بغایت استیلا یافت بعد که میگوند که بر در حجره او در فتنه بود و سالها گذشت که شیخ را از آن خبر نمودند و  
 برگهای آن درخت برجا کشت او افتاده بود پرسید که این برگها از کجا است آن زمان معلوم کرد که درینجا درختی بود  
 است از بسکه در مراقبه داشته بود استخوان مهر گردن او برآمده بود و در نزد آن رسید و ضربه او در جوپور افتاد او در

قاضی شهاب الدین دولت آبادی

شهرت او صافش معنی است از شرح آن اگر چه در زمان او دشمنان بوده اند که او ستادان و شریکان او بوده اما  
 شهرت و قبولی که حق تعالی او را عطا کرد هیچ کس از اهل زمان او نکرد و از تصنیفات او یکی حواشی کافیه است که در  
 لطافت و سنانت بی عدیل واقع شده و هم در حالت حیات او مشهوره عالم گشته و ارشاد در نحو که در کتب مشتمل در ضمن  
 تعبیر الزام نموده و ترتیب جدید اختیار فرموده است نیز مثنی است لطیف و سنین بی نظیر و قرین و بدیع ایسان نیز  
 مثنی است در علم بلاغت درینجا مقید بسج شده است و بحر موج تفسیر قرآن مجید کرده بعبارت فارسی در رو بیان ترکیب  
 و معنی فصل و وصل داده است و درینجا نیز از بسکه شرح تکلفی کرده است قابل اختصار و تقییم و تهنیبت و بر اصول  
 بزود کتابت امر نیز شرحی نوشته و کاتب رسائی دیگر نیز فارسی و عربی و سالی دارد و تقسیم علوم و در صنایع نیز  
 مهاله فاهن دارد و سلیقه شعر نیز دارد و این قطعه او که یکی از بلوک در باب طلب جاریه نوشته است شهرت است

قطعه این لغز خاکسار که تپش سزائی اوست به سپید گشت لائق بی آب کردن است به یک کس جان قبرست که با  
 بر سرم نهند و ریزند هر منی و تکبر که درین است به وفات او در سینه شان و در عین شان آیه قبر او در شهر جوین است  
 قاضی شهاب الدین سلا در رسمی بمناقب السادات در ایجاد ادعقیدت و محبت باهل بیت نبوت سلام علیهم  
 اجمعین که بر مایه سعادت و موجب نجات فی دلتوت آن خواهد بود انشاء الله تعالی باعث تصنیف آن رساله  
 را چنان گویند که در زمان او سید بود که او را سید اجل میگفتند از آنکه بر وقت بود و لیکن مجال نسبتش از علییه  
 علم و فضل حاصل بود غالباً قاضی ابابوی در بعضی محافل ملوک را تقدیم تاخیر مجلس تراعی شده بود در اول قائل شده  
 بافضلیت عالم تقدیم او بر علوی و عامی بعد از آن بتوئی عالم غیر ملوک با علو غیر عالم آمد درین باب ساله نوشت و گفت  
 که عالمیته ناشخص و دقیقین است و علویته شامشکو پس را تقدیم ترجیح بر شامات است باشد استاد قاضی شهاب الدین  
 را اینصورتی ناخوش آمد مزاج هاشم از وی سخن گفت قاضی از اینصورتی برگشت و در مناقب سادات افضلیته شان  
 رساله نوشت و آنچه گذشته بود اعذار نمود و بعضی گویند که حضرت سرور کائنات اعلیه فضل بصورت کامل تعالی  
 بنجواب مید که او را ازین معنی تنیده میفرماید بر استرضائی سید اجل مذکور یعنی سیدنا قاضی سید و تو به کرد رساله نوشت و علم

**قاضی نصیر الدین گنبدی**

داشتمند بود در ولایت سیم چیر از دنیا نداشت و بار بار بنیالقات نکر و گویند که طالب علمان ایشان زبیر در خانقاه  
 گرفته می ایستادند تا بسبب ضعف فاقه بر زمین نیفتند نقل است که در وقتی که قاضی شهاب الدین حواری کاویه  
 نوشت بخدمت او استاد و التماس نمود که اگر ایشان این حواری را درین گویند قبول دیگر مباد و بجهت غلبه اشغال باطن  
 و یا بر آسودن بخت و نزع نظر جمالی بران اندخت و گفت خوب نوشته اند احتیاج درین گفتن نیست قبر او نیز در جوین است

**شاه میا بنجو**

بیک واسطه مرید سید محمد گیسو در ازبکستان در ولایت مری بود و در زمان وی در ولایت مند و در بزرگتر نبود شیخ آن پادشاه  
 او بود صد و بیست سال عمر داشت و پیر او صد و پنجاه ساله بود گویند که وی از ابتدای شهر حبیب تا سوز غاشور متعلق  
 می بود و در حجره را بنگ می بر آورد و درین صورت شش شاه بی طعم و شراب محتاد بیری بر دو روزی که می خواست که از  
 حجره بیرون بر آید فریاد میکرد زدم مرا کسی حاضر نباشد که تا بنظر جلال او نخواهد داشت و اگر اتفاقاً کسی حاضر میبود  
 و نظر بر این کس افتاد بیکد و روز بخود افتاده می بود قاضی شهر سکر او بود و بار بار با او حساب میکرد روزی فوت  
 بر آمدن او از حجره قاضی نیز در آنجا حاضر بود و نظر او بر افتاد قاضی بخود افتاد و پیشش شد گویند که روزی

قاضی بقصد احتساب بخانه شیخ آمد و بر چو در دل سواری بود چون بر در شیخ آمد شیخ ناخبر شد از غرض بام بجانب قاضی می‌رفت  
 با نهایی چهاران زمین در رفت دوره از دست قاضی افتاد قاضی در شریعت قدمی را رخ داشت دره برگرفت و قصد  
 بالائی بام کرد شیخ از بام برآمد و دست قاضی گرفت بالا برد قاضی را نظر بر پیشینه شراب افتاد و گفت این چیست پیاله  
 پر کرد شربت نبات خالص بود قاضی داد با وجود آن قاضی آنرا نخورد و بیرون آمد رحمه الله تعالی علیها

**شیخ کبیر**

از اولاد شیخ زید بن عبد العزیز شیخ حمید الدین نقوی ناگوری است بزرگ بود و صاحب مقام جامع علم ظاهر و باطن کتابت کتب شرح  
 خود مصباح است از تصنیفات او است بجهت تفرقه که در ناگور از دست کفار آن یار واقع شد بود بجانب گجرات فتنه هانجا ساکن شده

**خواجہ حسین ناگوری**

وی نیز از اولاد شیخ حمید الدین است بسیار بزرگ بود صاحب المقامات العلیه و الکرامات الجلیه جامع بود میان شریعت  
 و طریقت و حقیقت خلایق این دیار متفق اند بر ولایت و عظمت او ذوقی بحال داشت و عشقی تمام و علمی وافر و موصوف  
 بود بنیابت زهد و تقوی او از اولاد شیخ و جد است و مرید شیخ کبیر بود در ولایت گجرات که در خدمت پیر خود بوده است و تفسیر  
 علوم کسی و دومی نموده بوطن صامی راجع فرمود و ساهاها مجاورت قبر حضرت خواجہ بزرگ معین الحق دالین کرد و عبادت  
 سولی مشغول شد در زنگا که امیر خراب بود و حوالی او پیشه شیران گشته در آن زمان برای ای تبریف عمارت نه بود اول کسی که  
 در آن روضه بنیاد عمارت نهاد او بود و هم با بشارت روحانیت خواجہ بنا گرفت و تجلیم علوم دین و تلقین طریق ارباب یقین مشغول  
 شد و تفسیری دارد کسی بنویسند هر جزوی از قرآن مجلدی جدا نوشته است و حل تکلیف بیان معانی قرآن از آنچه در تفسیر می باشد  
 و تفصیل تسهیل هر چه تا تریبان فرود بر ششم ثالث متعلق نیز شری نوشته است و رسائل و کتوبات دیگر نیز دارد گویند که سوانح شیخ  
 احمد غزالی نیز شری کرده است و بنیابت موع بود بحضرت پیکانائات علیها فضل و صلوات و اکمل تحیات و هر چه او را بود از  
 خانه و چاه و باغ همه او تسمیه نسبت بدان حضرت کرده و دفن نموده بود **نقل است** که او در غرس جد بزرگوار خود کرده طعام  
 مردم بخش نموده و حصه خود را از طعام بر آرد وقت افطار نگاه داشته و اکثر از آنچه در آن دیار در اعراض پزند برنج و جرات و ساگ  
 و ماشال آن باشد آن طعامها در یک طرف مخلوط یکدیگر نگاه داشته بود ناگاه چهارتن از مردمان غیب که کس نشان از ایشان  
 مبتلا بعلت جذام در رسیدند بحالتی که از انگشتهای دست ایشان بریم و خون سچکید طعام را از روی طلبیدند همان طعام که  
 بر آرد نگاه داشته بود حاضر آورد آن هر چهارتن آن طعام را خوردند و آنچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخورد او بطلب  
 حال و صدق طلب و کمال عطش آن همه او کشید و هم از آن مقدار را فقی دیگری می نمود **نقل است** که می را عوار بود



که همبازن عرابه چنانچه عرف دیار ناگورست ساریگشت عرابه اخود میراند گداوان که عرابه امی کشیدند هم خود نگاه میداشت  
 و خدمت میکرد و بغایت جامه کهن و درشت می پوشید فقیر جا مهایی آن بزرگوار از زیارت کرده است شیخ عبدالقادر  
 مرد بود از اولاد او که بشرب فقر چه مناسبت داشت بدلی آمده بود اکثری از آنان آن بزرگوار در دست او بود انجا  
 شده بود هر سه جامه دستار و پیراهن از اتم از یک جنس پارچه بود از آنچه فدای بیگ فلس هم نیز در **نقل** است کرد  
 او را حالت سماع و گدغه بود هم بدان حالت اه صحر اگر رفت و کناسی بود که بر دست او شرف اسلام شرف شده بود و طهارت  
 ظاهر و باطن حاصل کرده قوال نیز در دنبال خواجه وان شد پذیردن ناگور حوضی است بغایت عمیق خواجه از سر حالت  
 حوض وان شد چنانکه کسی بر زمین رود میرفت آن شخص نیز متابعت او کرد و در حوض وان شد قوال قدم بیشتر تنو است  
 باز **نقل** است که او را سلطان غیاث الدین خلجی که بادشاه دیار هند بود بسیار میطلبید و او اجابت نمیکرد یکبار  
 سوی مبارک حضرت سرور دنیا صلی الله علیه و سلم پیش سلطان غیاث الدین آوردند مردم گفتند که اگر این خبر شیخ حسین  
 برسد اختیار قصد این خود می کند و توقف نمی نماید سلطان غیاث الدین این خبر را بشیخ رسانید و همان ساعت بی توقف سماع  
 و در دو گویان احرام دیار هند بست چون زیر سایه رسید بادشاه با استقبال او برآمد روی دید که پند پوش عیار آلود بر عرابه  
 نشسته خیال کرد که مگر شیخ دیگری خواهد بود گفتند شیخ همین است قصد دریافت او کرد شیخ را از شوق زیارت سحر شریف و دست  
 آنکه بوی بلکه خود پردازد نبود گویند که بجز آنکه نظر شیخ بر آن سو افتاد آن سو پرید و در دست او رسید سلطان غیاث الدین  
 بر گوی پر خود بر او بر آید و تا خیر خواست نمود او دعا کرد و از آنچه از احوال آن قبر بر و کشف شد نیز بیان فرمود سلطان  
 تخفای عالی پیش آورد قبول کرد گویند که پسر شیخ به نانی سیلی بدان پیدا شد شیخ آزاد یافت و گفت این را راست نیا هرگز کسی  
 بر خود نگاه داشته است چون میل زرد و طبیعت پسر بسیار یافت فرمود پادشاه از این بگری و در روضه خواجه بزرگ روضه خود  
 عمارت کنی کن که در اینجا نفس شیخ گیرد برین فن که ترا از دست خواهد آمد آنرا صرف و نجات شاخ خود کنی گویند که در تمام  
 عمر او نازد دست نیاید خیر همین زندگانه در دنیا بدست آمد عمارتی را بر سر قبر خواجه است او کرده دروازه روضه خواجه را دیگری از  
 ملوک هند و هندوی ساخته است و عمارت که دروازه روضه شیخ حمید الدین که دنیا گورست هم او کرده و چار دیواری سفیر ناگور

ساخته سلطان محمد تغلق است

**شیخ احمد مجذیبانی**

بزرگ بود جامع علوم شریعت و طریقت و روح و تعوی و ذوق و حالت و در امر معروف و نهی منکر جان باز بود و اهل دنیا را پیش او قدر  
 نبود مجلس او مشایخ سنیان قوی بود و رضی الله عنه وی شاگرد و مرید خواجه حسین ناگورست قدس اندیشه گویند که در شیراز ساکن